

ندارند. باید این حقیقت، یعنی عشق در وجود انسان ظهور یابد و وقتی که ظهور یافت، در برابر شکوه و عظمت آن، عقل بر خود می شکافد؛ یعنی اگر حقیقت عشق در آدمی تحقق یابد، عقل و جان او در برابر این عظمت محو و مُنْذَک می شود. در هر وجودی که خورشید حقیقت، روح جاودان یا شمس جان طالع شد، همواره در دنیای مادی غریب زیست: «خود غریبی در جهان چون شمس نیست»؛ زیرا این روح پیوسته به حق که همیشه نور می افشاند، بی حدّ است و ادراک محدود خلق از درک آن عاجز.

تکرار نام شمس در این بخش، مولانا را که پیوسته یاد مُراد معنوی و روحانی اش شمس تبریزی را در خاطر دارد، ملتهب و بیقرارتر می کند و خود را ملزم می یابد که شرحی از انعام و عطای او را به زبان آورَد و احساس می کند که جان او ملتمسانه خواهان بیان هیجانات و عوالمی است که سالها در حریم خاصّ دل مکتوم نگاه داشته شده است و بدین سان مولانا می کوشد تا دین خویش را نسبت به استاد معنوی اش، شمس ادا کند و همه هستی از این یاد، طربناک و شاد گردد؛ اما خود را در تحیر و استغراقی می بیند که شایسته ثنای یار نیست و خطاب به دل خود می گوید از شرح این هجران و این خونِ جگر بگذرد و بیان آن را بگذارد تا وقتی دگر و به دل خود دلداری می دهد که بیان اسرار یار فرازمینی را در پرده و پوشیده و در لابلای حکایت دیگران خواهم گفت؛ زیرا کتمان سرّ^۱ شرط طریقت است.

باری، بگذریم. به توصیف مهمان غیبی، زرگر را که محبوب کنیزک بود، با وعده هایی دل انگیز از سمرقند به دربار آوردند، کنیزک را به او بخشیدند و اجازه دادند شش ماه کامران باشند تا کنیزک صحت یابد؛ پس حکیم به اشارت غیبی، دارویی به زرگر خوراند که اندک اندک زرد و زار گردید؛ به حدّی که دل کنیزک نسبت به او سرد و بی رغبت شد و دیری نگذشت که زرگر سمرقندی رنجور دار فانی را وداع گفت.

در این قصّه، مهمان غیبی نمادی از پیر یا طبیب الهی است که برای صحت کنیزک که نمادی از نفس سالک است، اجازه می دهد مدّتی از زرگر که در این قصّه نماد لذایذ و تمتعات دنیوی است، برخوردار شود؛ اما اندک اندک با داروی عرفان که چیزی جز نفوذ معنوی استاد طریقت و حصول آگاهی نیست، دنیا و متاع فانی آن را در نظرش زرد و زار و بی قدر می کند تا بتواند با توجّه به عالم نامحسوس، راهی به عالم معنا بیابد. عشق ناپایدار کنیزک به زرگر که

۱. کتمان سرّ: حفظ اسرار و حقایق.